

17 دی؛ یادبود و گرامی داشت جهان پهلوان تختی

«تختی» محل اتصال گذشته با معاصر

@iranfardamag

غلامرضا تختی «مطلوب» همه پسند و همه پیوند «ملت»ی است که هرچه از غیاب او فاصله می گیریم، حضورش، خواستنی تر می

شود. پهلوان

اهل هماورد

صاحب بازوبند

جهان روا

صاحب سجایا

افتاده نواز

گل ریز به پای مردمان

بی قیل و قال

نه اهل مال

محبت ریز باچشم و دست

و

پشت به قدرت

رو به ملت

نزدیک به دو دهه در جامعه ایران چنان جا باز کرد که، آن فضای باز شده، پرناکردنی است؛ نه در ورزش، نه در گود منش، نه در

جامعه پرتنش و نه در سیاست اجتماعی شده‌ی پرسه‌ش.

برای برخی‌ها از این «گونه»، دل بهانه می گیرد و منقبض می شود. در این آشفته بازار اکنونی، دل ملی، «بونه» تختی دارد و در

نبودش، تنگ تنگ است."

تمامی جوامع بشری - اعم از پیشامدرن و مدرن - دست به خلق قهرمانان و الگوهایی می‌زنند که این الگوها ضامن تداوم حیات

جامعه و تقویت‌کننده همبستگی اجتماعی و انسجام آن جامعه هستند. الگوها، تجلی وجدان جمعی و راوی حافظه تاریخی جامعه

هستند؛ هرچند گاه روایتگر سرخوردگی‌ها و نداشته‌ها و ناکامی‌ها و به تعبیر شریعتی بغض‌های فروخورده جامعه‌اند. با گذر از

جوامع پیشامدرن به دوران مدرن، با فرآیندهای موازی قدسی‌زدایی، افسون‌زدایی، افول و محو کاریزما، عقلانی‌سازی - و بسیاری

مفاهیم و تعبیر مشابهی که برای توصیف این گذار به کار رفته‌اند - مواجهیم، اما هیچ‌گاه جوامع مدرن نیز از خلق قهرمانان و الگوهای خود تهی نشده‌اند و اگر ما به جوامعی که امروز به عنوان سکولار، عرفی شده، دنیوی، قدسی‌زدایی شده شناخته می‌شوند، نیک بنگریم همچنان شاهد درجاتی از خلق قهرمانان و الگوها هستیم؛ چرا که شاید بتوان گفت بدون خلق این قهرمانان، امکان تداوم همبستگی اجتماعی و تجلی عینی وجدان جمعی برای جامعه وجود ندارد. در تاریخ دوردست جامعه ایران، مذهب، ادبیات و فرهنگ عامه دست‌اندرکار خلق اسطوره‌ها و قهرمانان بوده است و این نقش تا امروز نیز کمابیش ادامه دارد. بی‌جهت نیست که وقتی در دهه‌های 40 و 50 و در پی دوران سرخوردگی ناشی از کودتای 28 مرداد و انسداد سیاسی اواخر دهه 40، جنبش چریکی در ایران سربرآورده و سپس در تور پلیسی گرفتار می‌شود، شاعران و نویسندگان و خطیبان و روشنفکران به خلق قهرمانان و الگوهایی از میان این مبارزان انقلابی می‌پردازند. از طرفی «میراث پهلوانی» ایرانی و آئین جوانمردی است (فتیان، عیاران و جوانمردان...) که تبلور آن را در چهره‌هایی چون رستم دستان، پوریای ولی و غلامرضا تختی می‌توان دید.

تختی قهرمان منش در عصر نیمه جان شدن سنت پهلوانی و قهرمان تلاش بوده است. قهرمانی که رنج را به جان خرید تا همچون فولادی که از دل آتش برون آید آبدیده شود. او که معتقد بود: "ملت ما می‌تواند با بهره‌گیری از سنت‌های باستان و اعتلای جوانمردی و زنده نگهداشتن خصلت‌های بزرگی و نجابت و شرافت و با سجایای نیک شهامت و شجاعت زیربنای محکمی برای افتخارات ملی خود بسازد" تلاش کرد تا افتخار ملی را در رشد یافتن سجایای نیک انسانی امکان‌پذیر سازد

قهرمان و پهلوانی که عاشق انسان بود و مردم برایش بسیار قابل احترام و دوست داشتن بودند.

تختی محل اتصال گذشته با معاصر است و از انقطاع سنت‌های پهلوانی جلوگیری کرد که البته افزونی‌های امروزین نیز بر آن افزود، تختی پهلوان ملی ایران صاحب "مدلی" تمام‌قد از اخلاق، فتوت، جوانمردی و توجه به سرنوشت اجتماعی مردم است، تختی اسطوره‌ای است واقعی و عینی به سبک انسان‌هایی که بنیادهای هستی و زندگی را درک کرده‌اند و در زمین بازی جهان نه بازیچه و مهره می‌شود و نه چیزی را به بازی می‌گیرد، نیرویی است که از خود "بارو" و باور ساخته است، او الگویی برورزشکاران و البته برای همگان است.

اما تختی سه ساحت بینش، منش و روش را در هم تنیده بود در نتیجه به میراث مبارزاتی تاریخ سیاسی معاصر هم توجه و احترام داشت و پای منبر طالقانی و مکتب مصدق هم رشد کرده بود. به همین دلیل هم بوده و هست که تختی به عنوان یک سرمایه پهلوانی و مبارزاتی بر میراث حافظه‌ی تاریخی ملت ایران نیز افزوده می‌شود.

17 اسفند سالروز درگذشت جهان پهلوان تختی است. و شهید هدی صابر نیز بیش از هر فرد دیگری به دنبال احیای تختی این سرمایه ملی و احیای منش از دست رفته سنت پهلوانی بوده که این تلاش در مقالاتی که در ایران فردا و ویژه نامه نشریه چشم انداز و کتاب میراث پهلوانی منتشر شده، تجلی یافته است.

به مناسبت سالروز درگذشت جهان پهلوان تختی کانال ایران فردا به بازنشر برخی از این متون با ارزش پرداخته تا ضمن گرامی داشت سنت پهلوانی و یاد جهان پهلوان غلامرضا تختی از پهلوان هدی صابر نیز برای این توجه و این تلاش ها قدردانی کرده باشد .

یادشان مانا!

#ایران_فردا

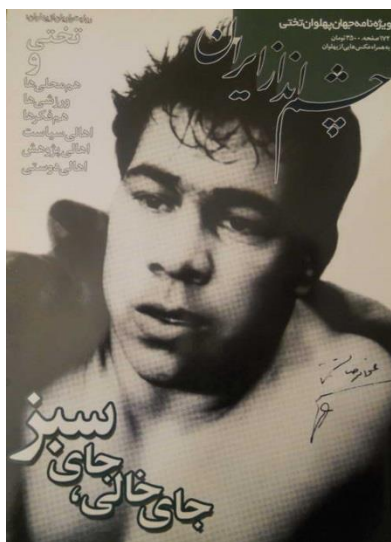
#هدی_صابر

#غلامرضا_تختی

<https://t.me/iranfardamag>

منش از کف رفته *

مصطفی ثاقبی / هدی صابر



در اسفند ماه سال ۱۳۲۰ با مرگ «حاج سیدحسن شجاع» پهنه میهن ما از «پهلوان» خالی و «سنت پهلوانی» ایران بی پدر شد. یل نامدار پایتخت که از شغل رزازی (برنج کوبی) ارتزاق می نمود و بدین خاطر به «حاج سید حسن رزاز» مشهور بود با شانه های پهن، دستان بزرگ و روح بلند خود، دو دهه ی آخر سده سیزدهم و دو دهه ی نخست سده ی چهاردهم هجری خورشیدی را پوشش می داد. تنها قواره کم نظیر، قدرت شگرف، پشت نساییدن به کف گود و میدان و اجرای زیبای فن نبود که او را از دیگر زورآوران هم عصر خویش ممتاز می کرد. تناور «صاحب سجایا» که منطقه سرچشمه تهران از نام و آوازه ی او نشان می گرفت جز با همطرازان و مدعیان سرشاخ نمی شد و ضعیف بر زمین نمی کوفت. جز در گود و در نبرد رخ به رخ، از قوت دست و بازو بهره نمی جست و جز با دسترنج خویش لقمه بر دهان سر و همسر نمی گذاشت. پهلوان صاحب زنگ و صلوات که بی وضو قدم به گود نمی نهاد، با نوجه ها نیز رابطه ای آموزشی داشت و بیش از همگان حرمت زنگ و کسوت را پاس می داشت. خرد و کلان نیز در هر راسته بازار به احترامش قامت راست کرده، به پا می خاستند و مردان راهی سفر نیز زن و فرزند و مال و سند به دستش می سپردند. پاسدار سنن پهلوانی در همان حال که به دولت و غاصبان قدرت اعتنا نداشت با نهادی پاک همواره دل در گرو مردم و آزادی داشت. یل پایتخت به هنگام یورش ارتجاع و اجنبی به دستاوردهای مشروطه، به دفاع از جبهه توده مشروطه برخاست. به هنگام استبداد صغیر، پهلوان از نخستین مردانی بود که سلاح به دست به بام مجلس رفت و لیاخوف روسی و سربازانش را نشانه گرفت. پهلوان که با قداره بندان حکومتی و لمپنهای در لباس ورزش سازی نداشت در سالهای مخوف حکومت رضاخان نیز خصلتهایش رنگ نباخت. حاج

سیدحسن که در همسایگی «سید حسن مدرس» خانه داشت، پس از ترور مدرس شب تا صبح بر بالینش بیدار ماند و پاس داد. پهلوان چه در دوران قجر و چه در سالهای یکه تازی قزاقها و لمپنیسم سرکوبگر رضاخانی، به شرایط «باج» نداد. او که در دوران قدرت قاجارها هویت احراز کرده بود به هنگام یورش شبه‌مدرنیسم تحمیلی رضاخانی، سنن پهلوانی را چه در زیر سقف زورخانه و چه در راسته بازار اجتماع، مردانه پاس داشت. عریده‌های رضاخان و چراغ عمر پهلوان، تقریباً همزمان خاموش شد. رضاخان در نیمه سال بیست از ایران گریخت و پهلوان در انتهای سال بیست از گود حیات خارج شد. صاحب بازوهای پیچیده که در درون سینه ستبر، حال و احوال و سیر و سلوکی نیز داشت، در سالهای آخر حیات، متولی حرم امامزاده داوود بود. با فرار رضاخان شیرازه‌ی نظم حاکم و دستگاه سرکوب و با مرگ پهلوان نیز، مدار سنن پهلوانی ایران فروپاشید. بدین گونه در ابتدای دهه بیست در پی وداع پهلوان پاک سرشت و مردمگرا حاج سید حسن رزاز، «منش از کف رفت» و میانه بی «میاندار» شد. مدتی پس از گریز ناظم قزاق و سرآمدن دوران «دهان‌بندان» و طور به طور شدن فضای سیاسی - اجتماعی ایران، «بلندقامت»ی دیگر در عرصه‌ای دیگر پدیدار شد. او که از مطرودان و مغضوبان سالهای سیاه بود در سالهای نخست دهه‌ی بیست مجدداً به گود سیاست گام نهاد و با ورود به مجلس از «منافع ملی» و «حقوق مردم» سخن گفت. مرد «پیامدار» در واپسین ماههای دهه‌ی بیست در «وسط» تحولات ایستاد و «میاندار» دوران شد. مرد میاندار که بسان یلان در پای آرمان ایستاده بود، در آخرین روز این دهه با ملی کردن نفت به مردم «عیدی تاریخی» داد و در بهار سال سی، «دولت ملی» برپا خاست. وقتی نفت، ملی و دولت تشکیل و غارت و سیادت بیگانه تمام شد، «زنگ مصدق» به صدا درآمد. او نیز در مدت دو سال و سه ماه و پانزده روز حیات دولت ملی خویش و در دوران سرشاخ شدن همزمان با ارتجاع داخلی و استعمار خارجی، «منش» برجای نهاد. راست قامت این صحنه نیز در مبارزه، «معامله» نکرد، دهان مخالف نبست، دست به شکنجه و خون نیالود، پا به پای دشمن خویش «سقوط نکرد»، خون خود رنگین‌تر از دیگران نپنداشت، جیب ندوخت و به «رایگان» کمر خدمت بست و عزت خود، میهن و هم‌میهن را پاس داشت. وقتی مرد صاحب اصول با مساعی وطن‌فروشان و چکمه‌پوشان و تیغ‌کشان و تن‌فروشان از عرصه بیرون رفت، «منش» را نیز با خود به «تبعیدگاه» برد. در این عرصه و این بار نیز، «منش از کف رفت» و میانه بی «میاندار» شد.

در همان دورانی که مصدق در مسیر مبارزه‌ای مردانه و شفاف، هم خود رشد می‌کرد و هم توده‌ها را رشد می‌داد، جوانی نوحاسته از «در پهلوانی» آرام و آهسته به صحنه وارد شد. نوحاسته‌ای که با شکست و ناکامی آغاز کرد:

«روزی که به تشک رفتم ۲۰ سال داشتم با ۷۰ کیلو وزن. در سرما و گرما روی تشکی که حتی حیوانات حاضر نمی‌شدند، کار کنند، تمرینات خود را شروع کردم، این ادعا نیست، اهالی خیابان شاهپور که همیشه در ساعاتی معین مثلاً دو بعدازظهر مرا مشاهده می‌کردند، تصدیق می‌کنند. من پس از یک سال تمرین، کوچکترین موفقیتی به دست نیاوردم و علاوه بر اینکه گل نکردم، ضعیفتر و لاغرتر شدم. باران استهزا و تمسخر بر سر و رویم باریدن گرفت و شکنجه‌ای که زبان مردم برایم به وجود آورده بود ناچارم کرد تهران را ترک کنم. همه به من با ترحم می‌نگریستند و زمانی که روی تشک می‌رفتم، با تمسخر می‌گفتند: «اینو ببین که لخت می‌شه کشتی بگیره.» من یکسال زیر این باران، استقامت بیهوده‌ای کردم و پس از اینکه متوجه شدم قادر نیستم این باران را هیچ‌گونه بند بیاورم، راه خوزستان را در پیش گرفتم ...»

جوان نوحاسته، ناکامی را پایان راه تلقی نکرد و پس از یک سال قد راست کرد و به تشک برگشت:

«... به شدت تمرین کردم. از ساعت ۲ تا ۵ بعدازظهر، هر روز روی تشک کار کردم. آنقدر کار کردم تا بدنم بوی تشک گرفته بود ...»

من فرزند درد و رنجم و با این درد خو گرفتم ... در همین زمان یک حرف، یک کنایه دیگر که در لفافه گفته می‌شد مرا شکنجه نمی‌داد. چون من راه خود را می‌دیدم، راهی بود روشن که در آن می‌شنیدم:

رضا تو کاری با این حرفها نداشته باش. راه خود را پیش بگیر و برو، آینده مال توست، متعلق به کسی است که بیشتر از همه رنج برده است.»

او که عزم جزم کرده بود و آینده را در لابه‌لای رنج و سختی جستجو می‌نمود، در دوران «رشد مردم» و «عزت نفس ملی»، به تناوری «رشید» مبدل شد. او نیز که بند حقارت گسسته بود، در سالهای طلایی پیوند «دولت - ملت» و درخشش نام ایران در عرصه جهان، ابتدا از سد رقبای داخلی گذشت و سپس در میدانی بین‌المللی از سکوی افتخار بالا رفت و پرچم برافراشت. کسب عنوان دومی در وزن ششم مسابقات جهانی فنلاند در سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) و نایب قهرمانی در بازیهای المپیک هلسینکی در سال ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) و تصاحب مدال نقره وزن هفتم فستیوال جهانی ورشو در تابستان ۱۳۳۲، از ظهور پدیده‌ای نو در کشتی جهان خبر می‌داد. جوان محبوب و خوش‌قواره، همزمان با درخشش در عرصه قهرمانی، مسیر پهلوانی را نیز «نقطه‌چین» زد و با کسب مقام پهلوان دوم کشور در سال سی و یک، «دو عنوانه» شد. وی که در این سالها به آموزگار دوران، ارادت پیدا کرده و «مصدقی» شده بود، یکدهه پس از مرگ پهلوان حاج سید حسن رزاز، آرام‌آرام به جستجوی «منش گمگشته» پرداخت. در همان تابستان سیاهی که خورشید درخشان نهضت ملی به سردی گرایید، قوس سعودی «بچه خانی‌آباد» نیز متوقف شد. وقتی در ماههای پس از کودتا تیم ملی کشتی ایران در مسابقات جهانی ایتالیا حضور نیافت، او میدانی برای تکرار افتخارات سالهای قبل پیش‌رو نداشت.

در فردای کودتا که زاهدی در میانه عرصه ایستاد و امینی شتابان به خواستگاری «هفت خواهران نفتی» رفت، «گود مقدس» نیز به دست «شعبون» افتاد. اکنون، لمپنیسم سیاسی شاه و دربار، «ناموس ملی» را به حراج می‌گذاشت و «لمپنیسم جان نثار» نیز «ناموس پهلوانی» را لکه‌دار می‌ساخت. گود که با عرق رجاله‌ها آلوده شد هیچ، جینالولو بریجیدا بازیگر نیمه‌برهنه امریکایی نیز به عنوان مهمان مخصوص شعبون، در گود به روی شانه او و نوچه‌هایش دست به دست چرخید. چرخشی بس چندش‌آور و مرثیه‌ای بس سوزناک برای ورزش پهلوانی.

اما در دورانی که شبه مدرنیسم «پوک و بی‌ملاط»، وحشیانه به جان سنتها افتاده و به هر ارزشی به بهانه «کهنگی» چنگ می‌انداخت و مقدرات ورزش پهلوانی نیز نزد شعبون به ودیعه نهاده شده بود، «تختی» در میانه شرایط قدرافراشت. او اگرچه نه از گود که از تشک برخاسته بود، اما میراث گود را در کوله‌بار داشت. خاصه آنکه هم دو بنده کشتی به تن داشت و هم شلووارک [۱] پهلوانی به پا.

او با اخلاقیاتش در پهنه اجتماع و با دلاوریهایش در محدوده تشک، بسیار زودصاحب نام و نشان شد و در همان یکی دو ساله پس از کودتا، ردای «پهلوان توده‌ای» پوشید و در دل مردم منزل گزید. او که در رابطه متقابل با مردم کوی و بازار، به وزنی بسیار سنگینتر

از وزن یک تناور «وزن هفتم» دست یافته بود، به سال ۱۳۳۵ در المپیک ملبورن بس خوش درخشید و در پی برتری بر نام‌آوران جهان از جمله «کولایف»، طلای المپیک را صید و پرچم سه رنگ را که پس از مصدق در هیچ میدانی بالا نمی‌رفت، بر فراز پرچم شوروی و آمریکا به اهتزاز درآورد:

«از سال ۱۹۵۱ الی ۵۶ من در طرف راست کرسی در آن‌جا که مدال نقره تقسیم می‌کنند و با خط سیاه لاتین رقم دو، بر روی آن نوشته شده است قرار داشتم. در حالی که شورویها همیشه نیم متر بلندتر از من می‌ایستادند و موقعی که از آن بالا می‌خواستند مدال خود را دریافت دارند، کاملاً قوز می‌کردند. من همیشه در این فکر بودم که آیا ممکن است روزی برای گرفتن مدال طلا آنقدر خم شد تا آقای رئیس بتواند نوار را به گردنم بیاویزد؟»

... دایم گمان می‌کردم آنهایی قادرند قهرمان جهان شوند که قبلاً قمر مصنوعی پرتاب کرده‌اند!! من تا این حد قهرمان جهان شدن را مشکل می‌پنداشتم. به خیال من آرزو کردن مقام قهرمانی جهان و رسیدن به آن مثل این بود که کسی ادعا کند من می‌خواهم «قمر» به کره ماه بفرستم!! اما در ملبورن جای من با شورویها عوض شد و من هم مثل «کولایف» برای گرفتن طلا کاملاً دولا شدم.

اما همین که از کرسی پایین پریدم و پس از اینکه چند پسر و دختر بر صورتم بوسه زدند، پس از اندکی تأمل و خیره شدن به چشمان دیگران متوجه شدم کوچکترین تفاوتی نکرده‌ام، نه به وزنم چیزی اضافه شده و نه به مغزم. نه می‌خندیدم و نه اشک می‌ریختم. من فقط برای این قهرمان شده بودم که عده‌ای از هموطنانم جشن بگیرند و شادی کنند ...»

قهرمان المپیک و پرچمدار کاروان ایران در ملبورن که پیوسته در برابر مردم «قوز تواضع» داشت در همان سال ۱۳۳۵ از «سکوی مردم» نیز بالا رفت و مرد سال ورزش ایران شد. در پایان سال ۱۳۳۵ در همه‌پرسی هفته‌نامه کیهان ورزشی که آراء دوازده هزار تن را برای انتخاب مرد سال ورزش کشور پوشش می‌داد، تختی برتر از دیگر رقیبان ایستاد. مردم کوچه بازار که تفاوت «عیار» او با دیگران را اینک تشخیص می‌دادند، رأی خود را با چنین دلایلی مستند می‌ساختند:

- «*به قفل ضریح حضرت عباس قسم، لوطی‌تر از تختی کسی نیست.»
- «*تختی بچه زیرگذر ماس، من به او رأی می‌دم.»
- «*غلامرضا تختی مثل یه پارچه ماه می‌مونه، آقایی از سروروش پیداس!» [۲۰]

او مدتی بعد علاوه بر تشک، در «میدان» نیز آقایی کرد و بازوبند پهلوانی کشور را به بازو بست. وقتی «قهرمان» مدال بر سینه، «پهلوان» صاحب بازوبند و «صاحب سجایا» نیز گردید، ورزش ایران «میاندار» یافت و «منش گمشده» نیز پیدا شد. تختی که در نیمه دوم دهه‌ی سی به محبوبیت ویژه‌ای دست یافته بود با صورتی «شفاف» چون کف دست، با «افتادگی» در عین «قدرت» و با «مردمداری» خود در اندازه‌های یک پهلوان قابل اتکاء ظاهر شد. وقتی پهلوان صاحب زنگ و صلوات، پس از فاجعه زلزله بویین‌زهرا در «وسط شرایط» ایستاد و با جمع‌آوری کمکهای بی‌ریای مردمی، کمکهای دولتی را پوچ و بی‌رنگ کرد، در عمل به «یل مردم» مبدل گردید. هنگامی که پهلوان برای بی‌سرپناهان بویین‌زهرا اعانه جمع می‌کرد، زنی سالخورده از میان ازدحام خود را به او رساند و چون «هیچ» در بساط نداشت، «چادرِ سر» به دستش داد.

اما آنگاه که پهلوان «پشت به قدرت» و «رو به مردم»، گرایش ملی - مصدقی خود را عیان کرد، «زنگ» اش رساتر از همیشه به صدا درآمد. ایران پهلوان و جهان پهلوان با حضور در کنگره سراسری جبهه ملی دوم به سال ۱۳۴۱ و عضویت در شورای جبهه ملی به عنوان نماینده جامعه ورزش ایران، مرز خود با قدرت سیاسی حاکم را بیش از پیش نمایان ساخت و موقعیت خویش را در اردوی مردم مستحکمتر از قبل کرد. تختی پس از سرکوب وحشیانه خرداد خونین و دستگیری سران و رهبران ملی - مذهبی، از حضور در زندان و دیدار با آنان و از جمله با روحانی رزمنده و وارسته آیت الله طالقانی ابایی نداشت. او پس از رحلت مصدق با حضور دلاورانه در احمدآباد بر تراب رهبر صاحب منش، لب نهاد و به هنگام حضور در مسابقات جهانی «تولیدو» نیز برعکس او که توسط دانشجویان ایرانی مقیم امریکا به او هدیه شده بود، بوسه زد. بی اعتنا به قدرت و بی هراس از پیامدهای آن.

بچه تن پاک و دست پاک و دیده پاک خانی آباد با برخورداری از سلامت ویژه جسمانی و اخلاقی خویش، پانزده سال تمام از سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱ هلسینکی) تا سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶ تولیدو) بی وقفه در تیم ملی کشتی ایران حضور داشت. کاپیتان تیم کشتی ایران از نظر «قدمت» و تداوم، شاخص ترین ملی پوش تمام رشته ها در تاریخ ورزش ملی کشور محسوب می شود. او به طور پیاپی در چهار المپیک (۱۹۵۲ هلسینکی، ۱۹۵۶ ملبورن، ۱۹۶۰ رم و ۱۹۶۴ توکیو) حضور یافت و از این منظر نیز در ردیف معدود ورزشکاران برتر جهان جای دارد. تناور پر قدرت در طول سالهای قهرمانی اش چهار مدال طلا و شش مدال نقره جهانی، المپیک و آسیایی بر گردن آویخت و بدین لحاظ نیز پرافتخارترین کشتی گیر تمام تاریخ کشتی ایران به شمار می رود. اما جایگاه وزین تختی در جامعه ایران نه به خاطر قدمت پانزده ساله، نه به دلیل چهار بار حضور در آوردگاه المپیک و نه به لحاظ برق مدالهای رنگارنگ اوست. در روی تشک، بدنی ترکه خورده تر از بدن تختی یافت می شد و فراق تر و فنی تر از او نیز کشتی گیر داشتیم. اما «فقل قیصر» تختی بود که بر دل مردم چفت شد. تختی «صاحب منش» بود که در کنج همه دلها منزل گزید. تختی که در حیات خویش، شخصیت «لوطی» قصه زیرک سری شب طولانی «آقابرگ» را «روز» کرده بود، با مرگ خود نیز بر همان دلها داغ نهاد. در هفدهم دی ماه ۱۳۴۶ ایران در سوگ پهلوان جوانمرگ خویش «زار» زد. در آن روز، «منش» نیز به همراه بدن سرد پهلوان در خاک «ابن بابویه» دفن شد. خاکی که از قضا، پهلوان حاج سید حسن رزاز نیز در آن خفته است. زان روز تاکنون منش در ورزش ما، رخ نشان نداده است. دهه‌ی چهل گرچه یک پهلوان را فرو بلعید، اما دهه، دهه‌ی پهلوانی بود. از ابتدایش تا انتهایش. پیش از آنکه تختی با مردم عاشق وداع کند، چند جوان از نسل پانزده خرداد به عشق مردم، عزم جزم کردند تا راهی نو برگزینند و بن بست شکنند. آنان نیز یک دهه پس از حذف مصدق و با همان فاصله مرگ رزاز تا ظهور تختی، در مسیر نو، منشی نو در کوله بار داشتند: حفظ حرمت آموزگاران و متقدمان، به صحنه آوردن «کار» به جای «سرمایه» و «عرق» به جای «تیترا»، زیست ساده و «مصرف کم»، با «تولید انبوه»، همزیستی برادرانه، برابری و شفاف و نقادانه تا آنگاه که «آزاد» بودند. و آنگاه که «در بند» شدند نیز با خرید پهلوانان «تمام مسؤولیتها» بار دیگران را «سبک» کردند و زیر بازجویی و زیر شکنجه پهلوانان ایستادند و سرفراز بیرون آمدند و در انتها نیز سرود بر لب، «مرگ پهلوانان» برگزیدند.

در خرداد پنجاه و یک نیز «اخلاق و منش مبارزاتی» به همراه آنان - حنیف و یاران - در میدان تیر چیتگر «تیرباران» شد. از «تدفین» آن منش سی سال و از «تیرباران» این منش، بیست و پنج سال می گذرد. در هر دو عرصه، «منش از کف رفته» است. اما تاریخ، نه بر ابن بابویه قفل زده است و نه بر میدان تیر چیتگر. «منش از کف رفته» در هر دو عرصه قابل «جستجو» است. همچنانکه تختی، گمگشته‌ی پس از رزاز را یافت و آنان نیز گمگشته‌ی پس از مصدق را. «منش» قبر نه «خدا» را خوش می آید و نه «تاریخ» را. با «افتخارات»

گذشته نیز نمی‌توان «رکود حال» را رونق بخشید. اما همچنانکه «بقای انرژی»، «اصل» است، «بقای عشق» و «بقای منش» نیز «اصل» است. قبر را شکافتن خوش نیست، اما منش را یافتن و «روز کردن» خوش است. بحث «منش» از «منشی» جداست. منشی‌ها متناسب با شرایط، تغییر یافتنی، اما منش‌ها پایدارند.

مردم هر هفده دی بر مزار جهان پهلوان «گلریزان» به پا می‌کنند. تا چه روز آید که در وسط «عصر استحاله» اخلاق، پهلوانانی در هر دو عرصه «سبزه» شوند و مقدمشان گلباران شود. روح مردان صاحب منش هر دو عرصه شاد و مرامشان پایدار. قدوم صاحب منشان آتی هر دو عرصه نیز مبارک. «اگر در راهند».

دست تو باز می‌کند پنجره‌های بسته را

هم تو سلام می‌کنی رهگذران خسته را

پنجره بی‌قرار تو، خانه در انتظار تو

تا که کند نثار تو لاله‌ی دسته دسته را

* این مقاله در دی ماه ۱۳۷۶ در سی‌امین سالگرد وداع تختی، در مجله ایران فردا با نام مصطفی ثاقبی به طبع رسیده بود.. بعدها به عنوان موخره‌ی ویژه‌نامه‌ی «جای خالی، جای سبز» در نشریه‌ی چشم‌انداز ایران زمستان ۱۳۸۸ نیز به چاپ رسید.

[۱] شلوارک پهلوانی در اصل «تنکه» نام دارد.

[۲] کیهان ورزشی، دی ماه ۱۳۶۰.

تختی؛ شمشاد برقرار، منش ماندگار *

هدی صابر

انسان أخت أخت است با زمین، آسمان و زمان. هر بامدادان هر شامگاهان سر و کار است ما را با زمین، زمان و آسمان مان؛ احساس سفتی و سختی زمین زیر پای مان، سر به آسمانی و نظاره افق و شفق و مه و خور با دیدگان مان و لمس زمان و گذر دوران با سلولهای مان، با تصاویر پس پیشانی مان.



این هر سه ، لایه لایه اند در بافتشان؛

زمین چند لایه، از لایه روین تا گدازه‌های زیر زیرین

آسمان به اعتبار گفته «او»، طَبَق طَبَق تا هفتمین

و

زمان به تصور ما، بافته از دوره‌های فرازین و فرودین

در تاریخ نزدیک دست ما، برش‌هایی چون شهریور بیست تا مرداد سی و دو و نیز دههٔ خجسته پنجاه، مشعشع‌اند و فرازین و برش‌هایی به مانند سی و دو - سی و نه و نیز چهل و دو - چهل و نه، خموش و فرودین. برش‌های فرودین و خمودینی که در عین خموشی، غلغله‌ها در بطن و بغل دارند و ولوله‌ها با دفّ و غزل. از آستانه دهه ۱۳۱۰ تا آستانه دهه ۱۳۲۰ در همین تاریخ نزدیک دست، در زمره همین برش‌های به‌ظاهر خموش، اما درون جوشست. درون جوشی این برش نه حاصل کار ویژه حزب و سازمانی و نه دستمایه یک اندیشمند یا پیام‌آور دورانی است. ویژگی این برش آن است که به مجموعه مردانی فرصت حیات بخشیده است که در دهه‌های بعد در وسط حیات ایران، شاخ شمشاد شدند؛ دوگونه و دوگانه، هم «شاخ» و هم «شمشاد».

در حد فاصل سال‌های ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۹ نوزادانی به هستی سلام گفتند که نوعاً خود راه افتاده، خود راه یافته و خودانگیخته بوده‌اند؛ دو سه ایدئولوگ، سه چهار بنیانگذار، چند سیاسی مرد پاک روش، تعدادی فیلمساز، موزیسین و صاحب صدا، شاعر نوپرداز، قلم بدست و داستان‌سرا و چندین و چند ورزشکار نامدار و نشاندار در این محدوده زمانی اعلام ورود و در دو سه دهه بعد اعلام وجود کرده‌اند. اینان در هر عرصه که بوده‌اند شاخ شده‌اند و قامت شمشاد برافراشته‌اند. زین روی، این دهه، ویژه دهه‌ای است که معاصر میهن را دارا کرد و مایه‌دار و میراث‌بار. در این میانه از مجموعه این همگان، ما راست با یکی کار؛ اهل هم‌آوردِ شش‌دانگِ صاحبِ مرام مردم‌دار:

از این میان ما را کارست با نوزادی که در سال ۱۳۰۹ در یکی از محلات پایین سمت و فرودست پایتخت به هستی سلام گفت.

پس کوچه‌های خانی‌آباد، میدان شاپور، زیر بازارچه و راسته‌های مختاری، از مردمانش گرفته تا فقر و خاکستری رنگ‌هایش، در مسیر رشد، او را سمت می‌دادند، هم چنان که دست تنگی پدر، گذرانِ زبر معیشت و بچه‌های مدرسه حکیم نظامی، سوی‌اش می‌بخشیدند.

در مفصل نوجوانی که استخوان می‌ترکند به باشگاه پولاد حسین رضی‌خان گام نهاد و سپس به زورخانه گردان و باشگاه ببر؛ سر شاخ شدن، یه دست یه پا زدن، پیچ پیچک و به پل رفتن ... در آنجا که نوجوانی‌اش به جوانی پل می‌خور □ د با برتری بر ضیاء میرقوامی و علی غفاری، اسم «اول» در کرد.

خاک این تشک و عرق آن کشتی. افتان و خیزان، شکست و شکست و زیر رگبار استهزاء: «اینو ببین که لخت میشه کشتی بگیره.» ترک تهران و کار در مسجد سلیمان، مفری برای گریز از شکست‌های پیاپی از این و از آن.

سپس بازگشت جوان به تهران و یک سال عرقریزان : «به شدت تمرین کردم. از ساعت ۲ تا ۵ بعداز ظهر هر روز روی تشک کار کردم. آن قدر کار کردم تا بدنم بوی تشک گرفته بود.»

زُمختی خان‌آبادی، عزم جوانی و عشق به جوان اولی، خود منشأ الهام و اراده‌ای شد: «رضا تو کاری با این حرف‌ها نداشته باش، راه خود را پیش بگیر و برو. آینده مال توست، متعلق به کسی است که بیشتر از همه رنج برده است.»

در سر فصل بیست سالگی، قهرمانی ایران از آن آنی شد که آینده را جدی گرفت و در پل زندگی دوام آورد و سر و گردن راست کرد. غلامرضا تختی بیست و یک ساله که شد، دو بنده ملی به تن کرد و در مسابقات جهانی فنلاند، نایب قهرمانی جهان را به کف آورد و سال بعد (۱۳۳۱ - ۱۹۵۲) در نخستین حضور المپیک، در هلسنیکی از سکوی دوم مهم‌ترین آوردگاه ورزش جهان بالا رفت و مدال سیمین بر گردن آویخت. مسیر نام‌آوری نقطه چین زده می‌شد... این مسیر در برجسته‌ترین نقطه به المپیک ملبورن (۱۳۳۵ - ۱۹۵۶) گره خورد؛ در ملبورن هم پرچمداری کاروان ورزشی ایران و هم ایستادن بر سکوی اول وزن هفتم پس از شکست دادن کولایف نامدار و لمس نشان زرین بر گل و گردن :

«من همیشه در این فکر بودم که آیا ممکن است روزی برای گرفتن مدال طلا آنقدر خم شد تا آقای رییس بتواند نوار را به گردنم ببویزد؟ ... دائم گمان می‌کردم آنهایی قادرند قهرمان جهان شوند که قبلاً قمر مصنوعی پرتاب کرده‌اند. من تا این حد قهرمان جهان شدن را مشکل می‌پنداشتم. به خیال من آرزو کردن مقام قهرمانی جهان و رسیدن به آن مثل این بود که کسی ادعا کند من می‌خواهم «قمر» به کره ماه بفرستم!! اما در ملبورن جای من با شوروی‌ها عوض شد و من هم مثل کولایف برای گرفتن طلا کاملاً دولا شدم.»

او که پس از کودتای ۳۲ آرام آرام قد می‌کشید و مسیر «شمشادی» و «شاخ» ی طی می‌کرد، در همان سال ۳۵ در عرصه کشتی دو عنصره شد؛

هم دوبنده‌پوش، هم شلوارک‌پوش

هم تناور کشتی نوین، هم تنومند پهلوانی دیرین

او طلسم طلا در عرصه جهان را که شکست، بازوبند پهلوانی ایران نیز به بازو بست. با تکرار پهلوانی ایران در سال‌های ۳۶ و ۳۷ و کسب سه عنوان پهلوانی میهن، طبق سنت کشتی باستانی، عنوان پهلوان «صاحب بازوبند» از

آن خود کرد. بارو بر پهلوان دو عنوانه که افزون می‌شد، سجایا نیز در رفتار و رخسارش نمایان می‌شد. افتاده حالی از نمایانی‌های تختی در میانه دهه سی است. یک سال پس از کسب عنوان پهلوان صاحب بازوبند، برگزاری مسابقات کشتی قهرمانی جهان در تهران، نیکو فرصتی نصیب او کرد تا در برابر دیدگان مردم ایران، رخ به رخ شود با تناوران جهان. پیروزی‌های پیاپی در رقابت‌های سال ۱۳۳۸ - ۱۹۵۹ تهران، کسب گردن آویز زرین جهان و شوق و پای‌کوبان مردمان و یک سال بعد المپیک ۱۹۶۰ رم در میان، و او پرچمدار کاروان، محبوب دوران و جوان اول ایران. اکنون زمینه‌ها از هر سو فراهم آمده بود تا تختی در کسوت قهرمان بلا منازع ملی، شود نمایان. عنوان دومی المپیک رم و عنوان اولی یوکوهامای ۱۹۶۱ نیز کمک کار نامی و نمایانی پهلوان در آغاز دهه چهل تاریخ‌مان.

ورزشکار آرمانی

در ادبیات پر غنای پهلوانی، به اصطلاحاتی بر می‌خوریم باردار، بس معنادار چند وجهی. از آن جمله اصطلاح کوتاه اما پر طول و عرض «سروته مُرّ». در این فرهنگ، سروته مُرّ به ورزشکاری اطلاق می‌شود که ورزیده بدن، صاحب دید، تدبیردار، فنی، زورمند، اداره‌کننده حریف، زمان‌سنج، جسور و اهل اصطکاک و نیز خوددار باشد. اصطلاحی کمابیش مشابه اصطلاح «شیش دُنگ» در والیبال که به والیبالیستی تعلق می‌گیرد که سرویس، ساعدگیری، دفاع روی تور، پاسوری، اسپک و جاخالی - شش عمل اصلی - را به طور کیفی انجام دهد.

تختی خوش قد و قامت، با یال و کوپال، صاحب گل و گردن، سر و سینه و برو بازو و میچ و پنجه، خوش نفس، فنی هم در سرپا و هم در خاک، صاحب شگرد - فنون اختصاصی سگک و کلیدکشی - مدیر و محاسب بود و به تعبیری سروته مُرّ.

هم او از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۴۵ از هلسینکی تا تولید و ملی‌پوش بود؛ با قدمت بی‌سابقه ۱۵ سال روی تشک. قدمتی که در کشتی ایران هیچگاه به ثبت مجدد نرسید. مضاف آن که تختی در ۳۶ سالگی دوبنده پوشید و در برترین سطح جهان کشتی گرفت. این نیز رکوردی است که در سطح ملی و بین‌المللی ثبت و ضبط شده است. هم چنانکه حضور در ۴ المپیک هلسینکی، ملبورن، رم و توکیو، رکوردی برای یک ورزشکار ملی به حساب می‌آید. پانزده ساله پروپیمانی که ۴ طلا و ۶ نقره جهانی و المپیکی را برای اول مرد، ارمغان داشت.

حضور همزمان در میدان پهلوانی و تشک کشتی، کاپیتانی تیم ملی ایران و پرچمداری در المپیک‌ها، وزانت او را افزون و وی را در صدر جامعه ورزش ایران قرار می‌داد. این همه ویژگی و عنوان، یک جا بر دوش و کول قهرمان، چهره‌ای از ورزشکار یگانه و آرمانی را ترسیم می‌کرد.



میاندار چندوجهی

در میانه بودن و در چند عرصه میانداری کردن، سخت است و سترگ است و طاقت بر. تختی

هم در میانه ورزش ایران

هم در نقطه میانی ملیت و ایمان

هم میاندار اجتماعی دوران

و هم در محور اتصال نیروهای اجتماعی و سیاسی زمان

هر میانه‌ای نیز نیازمند تخصیص هم زمانِ وقت، ذهن، دل، قدم، حس، شوق و قدری از جان؛

• در میانه ورزش ایران

در فرهنگ اجتماعی ایرانیان، پهلوانی گل ورزش و کشتی گل پهلوانی است. به این اعتبار در نزد ایرانیان، مردان تناور پنجه درانداز، مکان دیگری دارند، ارج دیگری و قرب دیگری؛ به تعبیری گل ورزشکاران. در این میان، تختی همزمان هم با دوبنده و هم در ردای پهلوان، شکفته‌ای بس عیان.

در همان سال‌های نمایانی تختی، نامجو و پژهان از وزنه‌برداران، صالحیه و حیدرخان از والیبالیست‌ها، عدل و ماهتابانی از بسکتبالیست‌ها، جدیکار و دهداری و آقا حسینی و امیر آصفی و نوریان از فوتبالیست‌ها، بس محبوب بودند و مطرح. در این میان پرویز دهداری، امیر آقا حسینی، منصور امیر آصفی و غلامحسین نوریان به اعتبار اخلاقیات و جایگاه شان، پرویز خان، امیر خان، منصور خان و آقا نوریان خوانده می‌شدند. آن هنگام که در سال ۶۶ تیم فوتبال شاهین توسط ریاست وقت سازمان تربیت بدنی منحل اعلام شد، بیش از سی هزار نفر در ورزشگاه امجدیه پای بر سکوها می‌کوبیدند و شعار سر می‌دادند «آقا ما شاهین می‌خوایم، شاهین دهداری می‌خوایم». دهداری در فوتبال ایران و بویژه خوزستان بس محبوب بود و مطرح. اما از میان همه نامداران ورزش و نیز نام‌آوران کشتی، یک نام در سطح ملی و اجتماعی پخش و حک شد؛

کشتی گل ورزش و تختی، هم سرگل کشتی و هم سرگل ورزش. تناوری‌های تختی در ملبورن ۵۶ بویژه در سرشاخی با کولایف، در تهران ۵۹ و در یوکوهاما ۶۱، سرگل خاطرات خوش و مشعوف مردم ایران در سال‌های خاکستری و بی‌دلخوشی است.

همزمانی سرخوشی‌های بر تراویده از ایران پهلوان و جهان پهلوان با ناخوشی‌ها و فسرده‌گی‌های دوران، از عوامل بس مهم در اعتلای نام و جایگاه قهرمان. پرچمداری تختی در المپیک‌ها و جلوداری کاروانیان، به عنوان نمایه از نقش او در میانه.

کسب عنوان «مرد سال ورزش ایران» در نظرخواهی دوازده هزار نفری مردمی مجله کیهان ورزشی در پایان سال ۱۳۳۵، در همان سالی که تختی دو عنوانه شد، بر بالا دست کولایف ایستاد و حامل پرچم در آوردگاه المپیک بود، بسا معنادار می‌نمود. تختی در میانه ورزش ایران در میانه دهه سی.

• در نقطه میانی ملیت و ایمان

مردم‌داری و مادرخواهی، خوی و علقه دیرینه ایرانی و هر دو متبلور در تختی؛

«داشتن» مردم و ارج‌گذاری خرد و کلان و هم‌زمان، دستی بر شانه مام نهادن، میراث‌بری دو پهلوی تختی از خُلق و پیشینه ایرانیان.

نشستن، برخاستن، قدم‌زدن، سرپا ایستادن، دست دادن با این و آن و مهمتر قوز کردن؛ «قوز تواضع» با مردمان از خصلت‌های برآمده یل دوران.

از آن سو، عقب سر مادر گام زدن، صدا در مقابلش بالا نبردن، سر سفره بی‌حضور او دست به کفگیر نزدن، برایش قواره چادری خریدن و هر چه «نون» اتصال و احترام است روا داشتن، نقطه‌چین ایرانی تختی در مواجهه با مادر چادر به سر. او خانه که خرید با قدم مبارکی مادر، درش گشود. اسپند و کندرهای مادر به پای فرزند نیز بس شهره بود.

انتخاب نام بابک برای اول پسر، دق‌الباب کردن این در و آن در، به جا آوردن سنت‌ها در اختیارکردن همسر، حجب و حیا در گفت‌وگو با بزرگتر و ... مجموعه رفتاری ایرانی از تختی بر جای می‌نهاد. پهن کردن لنگ نماز در کنار هر تشکی و گودی، نماز ظهرهای مسجد هدایت و پا بحتی طالقانی، جلسات هیئت مذهبی خانی‌آباد و مسجد قندی، دعامندی پیش از هر هم‌آوردی، پرهیز از ناراستی، دل صافی و تن پاکی و ... نیز در میانه سجاده مذهبی تختی.

برآیند خلیقات تختی، نقطه‌ای طبیعی و عینی در تقاطع مذهب و اخلاقیات ایرانی است.



• میاندار اجتماعی دوران

«روزنامه ورزشی کیهان، اینجانب غلامرضا تختی به نمایندگی از طرف کلیه ورزشکاران و قهرمانان ایران به منظور کمک به هموطنان آسیب‌دیده سانحه اخیر زلزله در حد توانایی، آمادگی خود را اعلام می‌دارم و مثل هر مرد ایرانی وطن‌پرست حاضر به انجام این وظیفه ملی هستم. هر روزی که مؤسسه کیهان تعیین کند اینجانب آماده‌ام که با تمام طبقات مردم تهران و ایران تماس بگیرم و از آنها استمداد بجویم تا به خواهران و برادران آسیب‌دیده خود به هر نحوی که امکان‌پذیر است مساعدت نمایند.»

نامه منتشره تختی در ۱۴ شهریور ۴۱ در اندک مدتی پس از زلزله بویین‌زهرا به‌مثابه برپایی اولین «گلریزان اجتماعی» در ایران بود. سنت گلریزانی را که از دیرباز در فرهنگ پهلوانی ایران برای افتادگان، ورشکستگان، مال‌باختگان و از نو آغازکنندگان برپا می‌شد، تختی اول بار در سطح اجتماعی برای بازماندگان و آسیب‌دیدگان، فراخوان داد.

مسیری طولانی از دوراهی یوسف‌آباد تا میدان راه‌آهن، نقطه‌چین گلریزان پهلوان بود که با پای پیاده طی شد. بخش‌هایی از گزارش کیهان از روز یاد ماندگار راه افتادن و کمک جمع کردن پهلوان، هم خواندنی و هم تلنگر زدنی:

- پیرزنی چادر نمازش را داد
 - پسرک بلیط‌فروش ۲۰ ریال حاصل فروش بلیط خود را داد
 - در صف اتوبوس از ۱ ریال تا ۲۰ ریال کمک کردند
 - کارگری که روزی ۴۰ ریال می‌گیرد، مبلغ هزار ریال وجه نقد و کت خود را به تختی تقدیم کرد
- کاروان وانت‌های پشت سر پهلوان، حامل کمک‌های کسبه و عابران و غلغله مردمان، گویای وزانت اجتماعی جوان اول دوران. عیادت تختی از مجروحین زلزله در بیمارستان نجمیه و حضور وی در منطقه آسیب‌دیده، این وزن را عینیتی افزون می‌بخشید. هنگامی که توزیع وجوه و کمک‌های گردآوری شده با نظارت از قبل طراحی شده مهندس کاظم حسینی از فعالان شاخص نهضت ملی، حاج حسن قاسمیه و آیت‌الله سید ضیاءالدین حاج سید جوادی از اعضای جبهه ملی و توسط خود تختی صورت گرفت و بس بازتاب یافت، مرجعیت کاذب دستگاه را کمرنگ‌تر کرد.
- میاننداری اجتماعی تختی در هنگامه زلزله بویین زهرا در دوران حیات جدید سیاسی - اجتماعی ایران و حضور مجدد احزاب و جریان‌های سیاسی، معنای خاص‌تری می‌یافت. وزن اجتماعی تختی در آغاز دهه ۴۰ کم از وزن مجموعه مردان اجتماعی و اهل میدان جبهه ملی ایران نبود.

• در محور اتصال نیروهای اجتماعی و سیاسی زمان

تقارن نوجوانی تختی با رخدادهای تند آهنگ دهه بیست و همزمانی جوانی‌اش با استقرار دولت ملی، خویشاوندی‌اش با مهندس کاظم حسینی و احساس و گرایش‌اش به مصدق، زمینه‌های درونی میل مصدقی و پیوند با جبهه ملی را در او فراهم آورد. حمل موضع در قبال کودتا و مهر ملی - مصدقی، او را در میانه دهه سی، شاخص‌تر می‌کرد. بروز همه گاهی تعلق ملی - مصدقی، تشخص یک ورزشکار ملی را نصیب تختی ساخت. در

همین حال، پیوند با دانشگاه، مناسبات با طالقانی و رابطه خاص‌تر با شمشیری و پیرامونیانی چون حسن خرمشاهی، روح‌الله جیره‌بندی و آن سوتر حسین شاه حسینی، این تشخص را نمایان‌تر جلوه می‌داد.

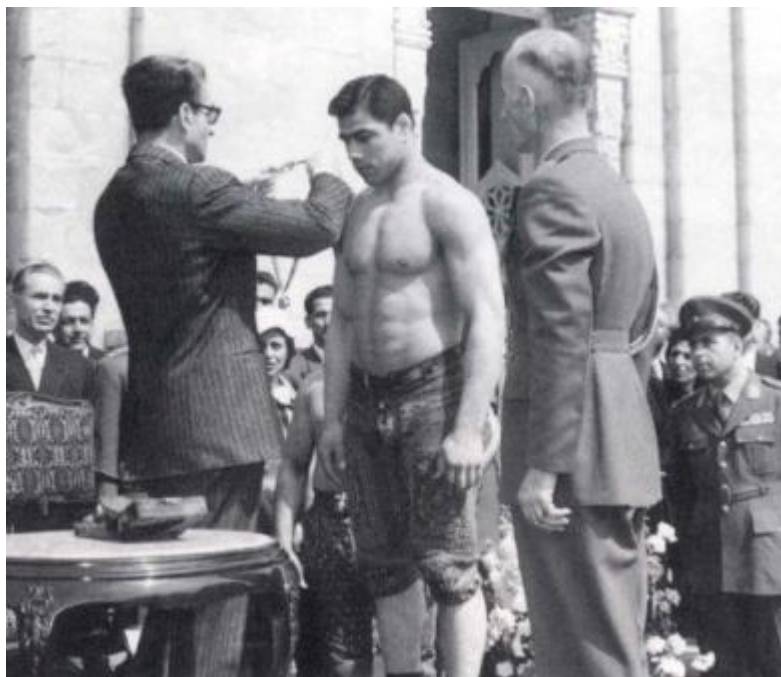
در این اوان پیوند ورزشکار ملی با دانشگاه پس از آذر ۳۲، در نوع خود بدیع و نوپدید بود؛ حضور تختی در فروردین ۴۰ در دانشگاه تهران به دعوت دانشجویان و مهم‌تر از آن سخنرانی او در سال بس حساس ۴۲ و «قبله» خواندن دانشگاه، نمایانی پیوند یک عنصر شاخص اجتماعی با دانشگاه سیاسی بود. این ارتباط به جریان‌های دانشجویی خارج از کشور نیز کشیده شد؛ آن زمان که تختی پس از مسابقات جهانی تهران به سال ۳۸ از سوی دانشجویان ایرانی مقیم کلن آلمان به این شهر دعوت شد، ازدحام جمعیت برای دیدار با تختی در آن حد بود که پلیس کلن وضعیت شهر را غیر عادی اعلام کرد. تختی به هنگام حضور در مسابقات جهانی تولیدو (۱۳۴۵ - ۱۹۶۶) نیز مورد استقبال گسترده دانشجویان ایرانی مقیم امریکا قرار گرفت. در همان سفری که دانشجویان عضو کنفدراسیون تصویر مصدق را به او هدیه کردند. هنگامی که تختی بر تصویر اهدایی بوسه زد، یکی از اعضای نظامی تیم ملی کشتی ایران در میان جمع بر صورتش سیلی نواخت و او نیز هیچ نگفت و نتاخت.

کاپیتان تیم ملی ایران در فعل و انفعالات صنفی درون جامعه کشتی نیز فعال بود. سردمداری اعتصاب سال ۴۰ کشتی‌گیران با خواسته‌های مشخصی چون بیمه عمر، انتخاب هیئت فنی برای سامان کشتی ملی و تغییرات در فدراسیون کشتی، توسط تختی، موجب بود تا مدیران وقت خواسته‌ها را جدی تلقی کرده و بی‌چند و چون بپذیرند.

با چنین گرایش و پیشینه‌ای، زمانی که یل ملی در کنگره دی ماه ۴۱ جبهه ملی دوم در منزل حاج حسن قاسمیه حضور یافت و با یکصد رأی به عضویت شورای ۳۵ نفری جبهه ملی درآمد، نه تنها با پرسش همگانی «ورزشکار و سیاست؟» مواجه نشد که انتظارات جامعه ایران در خصوص ایفای نقش اجتماعی - سیاسی‌اش را فزون یافته دید.

اظهارنظرهای سیاسی، خودداری از حضور در مجلس شاه و شورای شهر، تکذیب قاطع و رسمی در خصوص مشارکت‌اش در روندهای انتخاباتی آن روز، مکاتبات سیاسی با چهره‌هایی چون کشاورز صدر - که در گزارش‌های ساواک ملحوظ بود - و بروز و ظهورهایی از این دست، هنگامی که با اخلاقیات و روحیات ایرانی - مذهبی تختی ممزوج می‌شد، وزن اجتماعی‌اش را از وزن هفتم کشتی، بس سنگین‌تر می‌کرد. نوع مواجهه کاسب، کارگر، پلیس، راننده واحد، شوفر تاکسی، دانشجو، اداری، فرهنگی و خانه‌دار با او در هر گذر و معبر، حاکی از همان وزن مخصوص بود.

گرچه جبهه ملی در پیوند با نیروهای خلدست اجتماعی همچون شمشیری، کریم‌آبادی، راسخ افشار، انوری و ... وزن اجتماعی پیدا کرده بود، اما وزن تختی دهه چهل با عنایت به شخصیت چندکارکردی او بویژه شخصیت ورزشی‌اش، یک «پشته» جدی محسوب می‌شد. پشته‌ای که نقطه اتصال نیروهای اجتماعی و سیاسی دوران بود.



چسب منش

«سجایا» نیز واژه‌ای است حامله در فرهنگ پهلوانی ایران. حامله از شرم ایرانی، نگاه محفوظ، آهسته کلامی، گفت به جا و صحیح، رعایت مردانگی، دست و قول، امینی و رازداری، خلق خوش و افتاده حالی و افتاده نوازی. تختی تا میانه دهه سی، آن هنگام که در ملبورن بر اول سکو رفت و در پایتخت بازوبند به بازو بست، صاحب سجایا شده بود اما از میانه سی به بعد آرام آرام، برتر از سجایا، صاحب «منش» شد. منش، مراتبی چند بالاتر از سجایاست. حاوی مجموعه خصایلی که در صاحبش، «ملکه» شده و «عاریتی» نیست. چسبی است پیونددهنده میان خود مهار شده با خارج از خود. منش در مقابل شرایط و نیز در واکنش به این رفتار و آن کردار، فرو نمی‌ریزد و بالذات و خود بنیاد است.

تقدیم پرچم کاروان ورزشی ایران در المپیک ۱۹۶۰ رم به جعفر سلماسی قهرمان وزنه‌برداری و ارمغان آورنده نخستین مدال المپیکی ایران در بازی‌های ۱۹۴۸ لندن، درحالی‌که حمل آن آرزوی دیرینه و اول هر ورزشکاری است، سیلی خوردن چندباره از همراهان و نزدیکان و پاسخ نگفتن و حتی نگاه از زمین برداشتن، متعدد خرج

تحصیل این و جهاز آن جفت و جور کردن، سفره‌داربودن با جیبی کم حجم و حقوق ماهیانه هزار تومان از راه‌آهن، بی‌صدا پول در جیب و بغل‌ها نهادن، به گزارش منبع شماره ۵۸۱ ساواک هفته‌ای یکبار به منزل طالقانی در دوران زندانش سرکشی کردن، ارج مادر و مربی و پیشکسوت گذاردن، به تعارف‌ها و بفرما زدن‌های مشروع نه نگفتن، و ... از یکسو و پیشنهاد بازیگری در فیلم خاچیکیان نپذیرفتن، به مبلغ پیشنهاد تبلیغاتی ۵۰۰ هزار تومانی آن زمان تیغ ناست و پرما نه گفتن، تصویر تبلیغاتی بر شیشه غسل نینداختن، نماینده مجلس شاه نشدن و در جبهه مردم و در اردوی تنگدستان ماندن، از دیگرسو، جوان خانی‌آباد را در حد فاصل میانه سی تا اول چهل، صاحب منش کرد. منش «ملکه»، چسب شخصیت چندکارکردی او در میانه جامعه ایران شد. چسبی که هم امروز یک سیر از آن نه در جامعه ورزش دولت ساخته و نه در عرصه سیاسی و نیروها یافت می‌شود. آنچه که مدت‌هاست نه عطرش به مشام می‌رسد و نه دست و نه جداره قلب و نه دیواره ذهن، لمسش می‌کند، توصیفش قدری مشکل است. این چسب که نباشد، رابطه نیز نیست؛ این جان مایهٔ فقدان رابطهٔ ملموس و کیفی نیروها با توده‌هاست. «منش»ی که گمگشته این دوران است، چسب است، چسب وصل تختی ساده، بی‌شیله پبله، غیر پیچیده و به سان آینه با جامعه.

ضلع عینی مربع تاریخی مردانه - یلانه

در هزاره اخیر میهن‌مان، مربعی تاریخی از

رستم

پوریا

رزّاز

و تختی

شکل بسته است؛ چهارگوشه‌ای مردانه - یلانه.

رستم، پردازش یافته با جان مایه ادبیات حماسی سلطان طوس که یال و کوپال، زور بازو، توان اصطکاک و حقانیتش قریب به هزار سال در «ذهن» اجتماعی نسل به نسل مردمان نقش بسته است.

پهلوان محمود خوارزمی شهره به پوریا، هم عصر تیمورخان تاتار با دو خصلت بارز افتادگی و گذشت، دو سه سده کمتر از رستم، کنج اذهان و نقل محفل مردمان و زورآوران. تک بیتی او نیز بر دیوار زورخانه و بر لبان

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

حاج سید حسن شجاعت معروف به رزّاز - برنج کوب - شش سده پس از پوریا، منزل دار در کوچه تاریخی میز محمود وزیر و حجره دار در چهار راه سرچشمه. هم اهل کسب و کار و هم میاندار. پهلوان پایتخت، همسایه سید حسن مدرس، اهل حال، احوال. با اعتبار تنه، بی شکست و ظفر بار.

وجه حماسی و دوردستی رستم، او را در منزل «ذهن» و آرزو جای می دهد. محصور بودن دوران حکومت مغولان و کم اطلاعی از پوریا و تماس ذهنی با وی در حد دو سه خاطره و یک شعر دفترچه، پوریا را در طاقچه پاک و قدسی واقع می دارد.

حاج سید حسن بسی نزدیکتر، ملموس تر و عینی تر در کوچه میز محمود، وسط سرچشمه، میانه گود، میاندار جشن ضرابخانه به سال ۱۳۱۳، مدافع سلاح بر کف مجلس صدر مشروطه به هنگام تهاجم قزاقان و دوران توپ بندان، زمین زن پهلوانان دوران و پهلوان مدعی هندی و سر آخر متولی امامزاده داوود و سر آخر آخر، آرمیده در ابن بابویه، قدری آن سوتر از تختی. اما کم نام تر.

تختی به عنوان ضلع چهارم و آخر، در سر فصل دوران مدرن، اجتماعی تر، عینی تر، ملموس تر و نامدارتر از هر سه دیگر.

قدر تختی در دوران دو نیش سالهای سی که هم غم و حقارت پس از سرکوب و کودتا و هم تهاجم شبه مدرنیسم تحمیلی، جامعه ایران را گردان و غباران کرده بود، برتر از رستم، پوریا و رزّاز آمد پدید. در غبارانی که

شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی مردی از خویش برون آید و کاری بکند

در پستوهای ذهن و در خلوت های محفلی زمزمه می شد، تختی با چند وجه و یک جامه دان منش، در وسط میدان سبز شد. چهل ماه پس از وداع تختی، آن زمان که در تابستان سال پنجاه، «داش آکل» بر پرده ها ظاهر شد، بر روی جلد مجله فردوسی در ذیل تصویر آکل، این مصرع نقش بست؛

مردی چنین در میانه میدانم آرزوست

در دهه‌ای که مصدق تبعید، نهضت ملی سرکوب، سنت‌ها مورد تهاجم، خسروانی صحنه گردان ورزش و شعبون، تیپ و شاخ شده بود، تختی «مردی چنین در میانه میدانم آرزوست»، در مخیله توده‌های آن روز بود. او با توده‌ها درتید و توده‌ها با همان «چسب» با او پیوند خوردند. سیر و گشت در ورزش و سیر و گشت در کوچه پس کوچه‌ها، دالان‌ها و پاگردهای توده‌ها از بازار و مسجد گرفته تا گذر و حمام و چلوکبابی ملی، پهلوان را «توده‌ای» کرد و بس عینی. بس عینی‌تر از رستم و پوریا و رزاز پر سجایا. حس خویشاوندی مردم با تختی او را به پهلوانِ ملی و سراسری تبدیل کرد؛ مرد سال ۴۲ شدن بس و بس و بس پر معنا بود.

این پدیده‌ای بود که جامعه‌ای، با خوشی پهلوان توده‌ای مشعوف و کیفور و با غم و اشکش، مغموم و اشک‌ریز شود. پدیده‌ای بود که ازدواج تختی، ازدواج «پسر ایران» قلمداد شود. نیک توجه شود:

شب عروسی تختی، سیدنورالله قفل‌ساز نامی برای تختی چنین نوشت:

«آقا تختی ما مردم کوچه و بازار، معرفتمان زیاده. ما را فراموش نکن. تو مال مایی».

قید «تو مال مایی» در کنار دوختن یک جفت کفش مشکی توسط یک کفاش و قسم دادن کفاش، پهلوان را که «حتماً کفش را شب عروسی بپوش» و به پا کردن کفش در عین کوچکی و تنگی در شب عروسی، نشان‌هایی ویژه از «تعلق» پهلوان به مردم داشت. بابک نیز که در شهریور ۴۶ دیده به جهان گشود، گویی جامعه صاحب فرزند شده است.

پهلوان توده‌ای، به طور خودجوش و در «سیر»، پیشوند «آقا» را یدک می‌کشید. او یگانه ورزشکاری در پیشینه ورزش ایران است که در موضع ارسال «پیام» برای مردم قرار گرفت. تختی پس از دشت سومین مدال زرین از یوکوهاما در سال ۴۲ نوشت:

«در این هنگام که با قلبی مسرور به میان شما بازگشته‌ام به همه جوانان وطنم توصیه می‌کنم از شکست نهراسند. من چند بار شکست خوردم اما از پا نشستم... آرزو می‌کنم خواهران و برادران از سعی و کوشش دست نکشند، همیشه امیدوار باشند که بالاخره پیروز خواهند شد و نیروی آنها بر آنچه سد راهشان بوده است غلبه خواهد کرد. به نظر من اگر جوانان از هر مسئله کوچکی ناامید شوند راه ناصوابی رفته‌اند. خوبست همه ما دست به دست یکدیگر بدهیم و برای پیروزی و موفقیت‌های درخشان‌تری پیش برویم».

ورزشکار ملی «پیام» دار، سه چند سالی بعد به سر فصل خموشی رسید، سوسن وار؛

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد

پس از یک و نیم دهه استقبال توده وار و شراکت و پیوند در شوق و اشک‌های پهلوان، مردمان غافلانه پهلوان را غایب دیدند. در روزهای بهتان، پرسیان پرسیان و اشک باران دی ۶۶، توده‌ها خودجوش خودجوش در پی یل بی‌جان، روان شدند. آخرین لمس اجتماعی «آقا تختی»، سرد سرد با اشک قطره‌های گرم گرم. تشییع توده‌ای و ختم‌های سراسری توده‌ای در عین بهت‌زدگی؛

گفتم نه وقت سفرت بود چنین زود گفتا که مگر مصلحت وقت در این بود

در گزارش‌های متعدد ساواک از فعالان تشییع، سوم، هفتم و چهلم پهلوان توده‌ای، به فهرستی طویل از دست اندرکاران، توده‌ای بر می‌خوریم: کارگر چاپ، کارگر لیلاند، کارمند بانک، کارمند راه‌آهن، کارمند بهداری، بازاری، بقالی، الکتریکی، مرغ فروش، کتاب‌فروش، شیشه‌فروش، قماش‌فروش، دفتردار، چراغ‌ساز، قهوه‌چی، کافه‌چی و ...

پهلوانی که توده‌ای شد و توده‌ای رفت، توده‌ای هم ماند؛

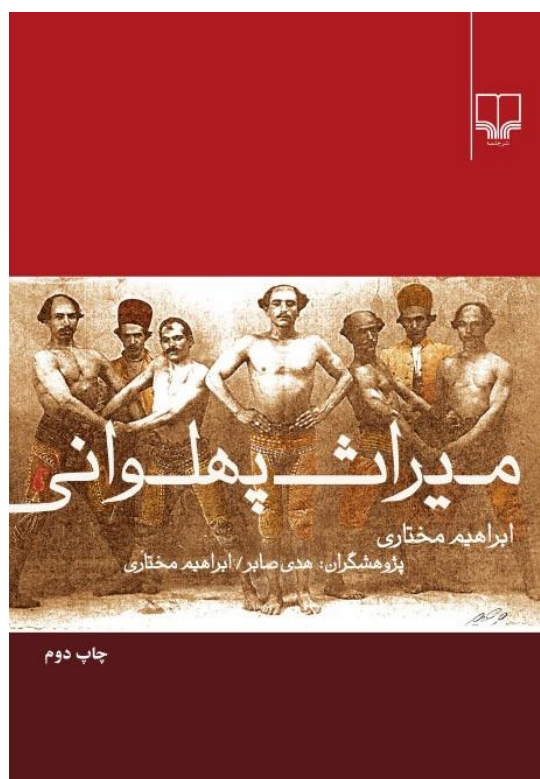
ترا غروب نماید ولی شروق بود

شاید بس عجیب‌برانگیز باشد که با گذشت بیش از چهل سال یا یک «چله» کامل از وداع پهلوان، نامش و روحش نسل به نسل، دوان دوان است و تصویرش نیم قرن بر دیوار قاب قهوه‌خانه، چلوکبابی، بقالی، زورخانه و خانه. قاب‌هایی که توسط کسانی بر گل دیوارها میخ می‌شود که ندیدندش. نه عجیب است نه پیچیده؛ شمشاد با چسب «زیست مشترک» و «منش»، ریشه‌دار شد و برقرار ماند، دوکالای گران‌سنگ و بس کمیاب.

* منبع: نشریه‌ی چشم‌انداز ایران - شماره‌ی ۵۳ - دی و بهمن ۱۳۸۷

درآمدی بر میراث پهلوانی*

یادداشت پیش رو درآمدی است بر کتاب "میراث پهلوان" که اثر پژوهشی مشترک شهید هدی صابر می‌باشد. در مقدمه‌ی یادداشت آمده: در کتاب میراث پهلوانی به زوایای گوناگونی از این سنت پرداخته شده است، ریشه تاریخی، سیر تحول، منش پهلوانان و همچنین بازیافت سنت پهلوانی از اهم موضوعات این کتابند، این کتاب یک تحقیق میدانی از آخرین نسل حاضر و شاهد جدی سنت پهلوانی در زورخانه‌ها می‌باشند. شاید بتوان گفت که مهمترین دغدغه‌ای که در کتاب مندرج است همان مساله‌ی چگونگی مواجهه با میراث باشند پژوهشگران کتاب نه در پی دوندگوشوت‌سازی از پهلوانانند نه این سنت را بی‌کارکرد می‌دانند. میراث این گروه اجتماعی چه نیازی را پوشش می‌دهد؟ ...»



در کتاب میراث پهلوانی به زوایای گوناگونی از این سنت پرداخته شده است، ریشه تاریخی، سیر تحول، منش پهلوانان و همچنین بازیافت سنت پهلوانی از اهم موضوعات این کتابند، این کتاب یک تحقیق میدانی از آخرین نسل حاضر و شاهد جدی سنت پهلوانی در زورخانه‌ها می‌باشند. شاید بتوان گفت که مهمترین دغدغه‌ای که در کتاب مندرج است همان مساله‌ی چگونگی مواجهه با میراث باشند پژوهش‌گران کتاب نه در پی دود کثوت سازی از پهلوانانند نه این سنت را بی‌کارکرد می‌دانند. حال میراث این گروه اجتماعی چه نیازی را پوشش می‌دهد؟ پژوهش‌گران کتاب از زاویه‌ی یک ورزش سنتی که از فرم و محتوای ویژه‌ای برخوردار می‌باشد به این مساله نگرسته‌اند. زاویه ورود ما نیز بیشتر مساله منش پهلوانی را در بر می‌گیرد.

خوانش این کتاب ما را با بخشی از فرهنگ ایرانی که تا چند سال پیش زنده بوده است آشنا می‌سازد، منشی که بخشی از سنت اجتماعی جامعه‌ی ایرانی محسوب شده است و در عصر جهانی در حال جهانی شدن (و به شکل تحمیلی اش جهانی سازی) پردازش و خوانش فرهنگ لوکال جذابیتی دو چندان دارد، کتاب با این جمله‌ی حسنین هیکل روزنامه نگار و متفکر مصری آغاز شده است که "اگر گذشته به یغما برود حال و آینده تباه می‌شود" و البته این به معنای گذشته گرایی نیست بلکه به منظور کاوش در گذشته جهت یابش عناصر مفید و کارای آن می‌باشد.

۱. سیر تحول و تطور

تاریخ پهلوانی نزدیک به سه هزار سال قدمت دارد، پهلوانی در ایران مثل هر جامعه‌ی دیگری از دوره‌ی حماسی آغاز می‌شود، حماسه‌ی ملی ایران در شاهنامه آورده شده است و رستم بزرگترین پهلوان و جهان پهلوان دنیای حماسی ایران است، ویژگی م پهلوانی این دوره مافوق بشر بودن پهلوان است، دوره‌ی دوم دوره‌ی سنتی می‌باشد سنت پهلوانی به پاتوقی به نام زورخانه پیوند خورده است که بیشتر پهلوانان در ارتباط با دربار تعریف می‌شدند اما این دوره پهلوانی مردمی دارد که (پوریای ولی) نام دارد و شهرت و پیوستگی او با زورخانه تا دوران جدید نیز تداوم پیدا می‌کند.

دوره جدید که با آغاز حکومت پهلوی شروع می‌شود که دوران از هم گسیختگی و دگرگونی در حوزه‌های مختلف می‌باشد. حکومت پهلوی به دنبال نوسازی جامعه‌ی ایران بوده و "این کوشش حکومت پهلوی برای تغییر ساختار سنتی جامعه در عرصه ورزش در سال ۱۳۱۸ به نتیجه رسید". [صفحه ۳۱] با برگزاری مسابقات کشتی قهرمانی کشور ورزش نوین به مرور جانشین ورزش زورخانه‌ای شد و زورخانه دو پاره شد کشتی از زورخانه به روی تشک‌ها رفت، "در این بده بستان تاریخی ورزش پهلوانی و کشتی سنت پهلوانی کاملاً منفعل عمل کرد" [صفحه ۳۳]، بدین ترتیب زورخانه‌ها پشتوانه مستمر کشتی تشکی شدند اما خود در وضعیت انفعالی و انحطاطی فرو رفتند گرچه زورخانه و سنت‌های آن که تا قبل در دست پیشکسوتانی چون حاج سیدحسن رزاز بود در سیر خود "قربانی شرایط سیاسی اجتماعی دهه‌های ۲۰ و ۳۰ قرن اخیر شد" [صفحه ۳۶]، استقبال از کشتی نوین هم زیاد بود و جذابیتی را با خود ایجاد کرده بود.

زورخانه‌ها هم که مردمی و پیکسوت مدار بودند در سیر خود دولتی شدند، بویژه بعد از کودتای ۲۸ مرداد میراث پهلوانان بزرگی چون پوریای ولی و سیدحسن رزاز در دست شعبان جعفری، جاهل دوران افتاد و حرمت و مرام و منش به پستو رفت و قدرت، بی‌مرامی و منش کاسبکارانه جای آن بر صدر نشست، پس از انقلاب نیز به علت سرسپردگی شعبان جعفری به دربار پهلوی نگرش

به زورخانه‌ها که دیگر جای گردن کلفتی شده بود دید خوبی وجود نداشت و کمکه‌های مالی به آن قطع شد و با حذف گردن کلفتان از "سرپرستی ورزش باستانی" به فدراسین ورزش‌های باستانی و کشتی پهلوانی "تغییر نام داد.

علاوه بر همه نکات بالا "باتغییر ساختار اقتصادی اجتماعی و استمرار نهادهای نوین، خیلی وقت بود که پهلوانها نقش عملی خود را در زندگی اجتماعی از دست داده بودند و اعتقاد مردم هم به گره‌گشایی آنان از مشکلات فردی یا همگانی از کف رفته بود" [صفحه ۱۲ همان]، با این همه دوران متاخر یک پهلوان دارد که عصاره‌ی تمام و کمال سنت و میراث پهلوانی است؛ جهان پهلوان غلامرضا تختی.

۲. نظام ارزشهای فرهنگی این گروه اجتماعی

در سنت پهلوانی شکل و محتوا همدیگر را کامل می‌کردند شکل این سنت خود نیز محتوی منشی را در بردارد که حرمت کسوت در آن محفوظ است و ضرب و زنگ زورخانه نشان این حرمت نوازی است.

"آنچه به عنوان خصوصیات اخلاقی از پهلوانان ایرانی مانند: حاج سیدحسن رزاز و حاج محمد صادق بلورفروش باقی مانده و در اذهان ماندگار شده عبارت است از تقوا و تدین، حیا و حسن خلق است حاج سیدحسن پهلوانی را در حل مشکلات دیگران می‌دانست نه در پیروزی بر دیگران" و از این بابت به پوریای ولی همانند است.

حاج محمدصادق بلورفروش نیز پیرامون خود را با تربیت مذهبی آشنا می‌کرد و جوانان و هواداران خود را در برابر مفاسد اجتماعی محافظت می‌کرد و نوجه‌هایش را از گردن کلفت‌ها و باج خورها که آلت است سیاست مداران روز بودند جدا می‌کرد.

یکی از سنت‌های خیریه‌ای زورخانه‌ها نیز سنت (گلریزان) بود که در این سنت پهلوان پیشکسوت به مانند میدانداریش در صحنه‌ی کشتی و زورخانه میداندار و سفره دار کمک به (افتاده)گان می‌شد و مردم نیز به اعتبار پهلوان و اعتمادی که به او داشتند کمک‌های خود را به دست پهلوان می‌دادند، پهلوان نیز جهت حفظ آبروی (افتاده) هرگز اسم او را بر زبان نمی‌آورد، اینچنین امداد اجتماعی به افتاده را سامان می‌بخشید، این سنت نشان می‌دهد سنت پهلوانی صرفاً یک ورزش نبوده بلکه در پیوند جدی با اجتماع بوده است و پهلوانان و اهل زورخانه در کنار ورزش، فعالان عرصه عمومی جهت برداشتن بار از روی دوش نیازمندان نیز بوده‌اند.

زنگ زورخانه‌ای و نوای مرشد نیز سرشار از گفتار و ادبیات حماسی ملی و مذهبی است، خوانش اشعار حماسی شاهنامه‌ی حکیم طوسی و وصف جوانمردی امام علی و پوریای ولی نمودهای اصیل فرهنگ پهلوانی می‌باشند، گرچه به برخی از رفتارهای پهلوانان نیز در متن کتاب نقدهایی آورده شده است که بیشتر فرهنگ گردن کلفتی است تا گوهر سنت پهلوانی.

۳. تبلور سنت پهلوانی در سه پهلوان آرمانی (رستم، پوریای ولی و غلامرضا تختی)

الف) رستم در شاهنامه

رستم در شاهنامه حماسه‌ی ملی ایرانیان تصویر فوق بشری دارد "ولی با این همه مردی حقیقی‌تر از رستم وزندگی بشری‌تر از آن نیست او تجسم روحیات و آرزوهای ملتی است این پهلوان تاریخ - آن چنان که رخ داده - نیست ولی تاریخ است آن چنان که آرزو می‌شد [صفحه ۵۰].

زمینه اجتماعی رستم در شاهنامه چنین است که فریدون مرده و افراسیاب به ایران حمله ور شده است و تاخت و تاز می‌کند، رستم برای کارزار اعلام وجود و حضور می‌کند و در پی یافتن اسبش رخش با یک چوپان روبرو می‌شود.

زچوپان بپرسید کاین ازدها

به چند است و این را که خواهد بها

چنین داد پاسخ که گر رستمی

برو راست کن روی ایران زمی

مر این را برو بوم ایران بهاست

بدین بر تو خواهی جهان کرد راست

چوپان انتظار اصلی توده مردم را از پهلوان راست کردن کار ایران زمین می‌داند زیرا پرداختن به مسائل ایران زمین، اصلی اصول پهلوانی بوده است. رستم در شاهنامه نقاد بیدادگری پادشاهان نیز هست و درمقابل بی‌خردی و خیره سری امثال کیکاوس می‌ایستد، فی الواقع اطاعت او از قدرت و پادشاه جهت مصالح و منافع ملی ایران است و هرگز وعده اطاعت مطلق را به پادشاهان نمی‌دهد. رستم شاهنامه گرچه صاحب گران گریزی است اما منشی ستیزه جو و جنگ طلب ندارد نه کشتن گروگان را قبول دارد نه جنگ داخلی و برادر کشی بی‌فرجام را می‌پسندد، این پهلوان حماسی ایران در قبل از جنگ با اسفندیار این گونه به نیایش با دادار جهان می‌پردازد که ؛

که چندین بیبچم که اسفندیار

مگر سربیبچاند از کارزار

تو دانی که بیداد کوشد همی

جنگ و مردی فروشده‌می

ولی خودکامگی و کینه توزی پادشاه اسفندیار را که باید حافظ ایران باشند، را به سوی جنگ داخلی می‌کشاند، امارستم دربند خودکامه بودن را نیز نمی‌پسندد و این از کردار جوانمردان و پهلوانان می‌باشد. آموزه‌های اصلی رستم در شاهنامه پیروی از "راه ایزدی و بخردی" که در آموخته‌ی مکتب او سیاوش نیز نمایان است.

ب) پوریای ولی

سنت پهلوانی درسیر خود از "میادین همآورد طلبی" به "نهاد" دست پیدا می‌کند و پاتوق آن "زورخانه" است، پهلوان اسطوره‌ای زورخانه‌ها "پوریای ولی" می‌باشد.

آنچنانکه در تواریخ آمده است "پوریای ولی در خوارزم به کشتی گیری اشتغال می‌نمود و برای هدایت عوام و تاثیر سخن در ایشان ملبس به لباس ایشان شده و در لباس کشتی گیر هر قدر توانسته آن طبقه را ترقی داده است. [صفحه ۵۷]

روایت‌های گوناگونی از رخداد کشتی پوریای ولی پهلوان بزرگ ایران با پهلوان هندی وجود دارد که پوریای ولی با وجود برتری و مزیت بر کشتی گیر هندی، به خاطر دلشای نمودن مادر نگران و مضطرب کشتی گیر هندی شکست را خودخواسته انتخاب می‌کند و اینچنین است که سنت پهلوانی را از سمت و سوی صرفاً حماسی به حماسه‌ای عرفانی تبدیل می‌کند.

در پهلوانی حماسی "پیروزی" هدفی بزرگ محسوب می‌شود اما پوریای ولی با "اخلاقی گوه‌رین" افتادگی و گذشت از امیال و خواسته‌های خود را به رکنی از اصول پهلوانی تبدیل کرد.

این دوره‌ی تاریخی مقارن با دوره تیره و تاریک مغولهاست و پهلوان از شاهنشاه جدا شده بود و پهلوان در پی نظر و کرم در حق حاجتمندان می‌شود "پوریای ولی جوانمردی را به عنوان وجه گمشده و تکمیل کننده به پهلوانی گره می‌زند و به این صورت پهلوان در این دوره تاریخی نقش اجتماعی گمشده‌اش را می‌یابد" [صفحه ۶۴]

درآموزه‌های "پوریای ولی" کشمکش بر سرعنوان وجود ندارد، این آموزه بسیاری از خصلت‌های نابهنجار دنیای پهلوانان را غربال کرد و به عنوان یک افزودنی به جای توجه به امرا و سلاطین نگاه به حاجتمندان و مردم پراکنده را سنت کرد و به گفته‌ی هانری کربن این اصل را شهاب الدین شهروردی (شیخ اشراق) از سنت پهلوانی حماسی به عرصه‌ی عرفان اسلامی برده است، تفسیر پوریای ولی از موفقیت نگاهی انسانی به ما در عصر "موفقیت از هر راه می‌دهد که بوی (تونیکی می‌کن و در دجله انداز)" و بی‌چشمداشتی از او رخت بر بسته است.

ج) غلامرضا تختی

او به دنیای ما نزدیک است و هنوز زندگان بسیاری از او در ذهن خاطره دارند، در دوره‌ی تختی مرحله بندی دیگری در شکل سنت پهلوانی اتفاق افتاده بود، حکومت پهلوی امرانه کشتی را از زورخانه به میدان تشک آورده بود.

منش پهلوانانه در عصر زوال این سنت، غلامرضا تختی را دارد که عصاره فضائل سنت پهلوانی تاریخ ایران است "پس از رستم که پهلوان حماسه‌ی ملی ماست، پهلوان دیگری نبوده است که دارای ویژگیهای ملی باشد تا در عصر حاضر که به تختی می‌رسیم، تختی به دلایل تاریخی با آمال و آرزوهای ملی گره خورده است و هم این آمال و آرزوها را برآورده ساخته است." [صفحه ۶۵ همان]

تختی در المپیک ملبورن اولین قهرمانی جهانی خود را دشت کرد اما طلای تختی و بالاتر رفتن پرچم ایران از پرچمهای امریکا و شوروی که دو کشور منفور در نزد ملت بودند که یکی از طریق کودتا و سرنگونی دولت موقتیک محمد مصدق و دیگری از طریق تجاوز و اشغال خاک ایران در سیاه روزی ملت نقش داشتند - احساس آرام بخشی و غرور از این پیروزی را به کام ملت شیرین کرد، تختی در فضای داخل ایران نیز به جریانی سیاسی نزدیک شد که منافع ملی را پاس می‌داشت او در فضای تهدید آمیز آن

روزگار هواداری از محمد مصدق و جبهه‌ی ملی را هرگز انکار نکرد و رسماً عضو این جبهه واز فعالان آن شد، بدین صورت تختی با آرمانهای ملی و آرزوهای ملت پیوند خورد و مقاومت او انتظار مردم از پهلوان را برآورده ساخت، تختی در سیر خود به مظهر مقاومت در ورزش و همچنین یکی از نمادهای آزادیخواهی تبدیل شد.

تختی در حوزه‌ی ورزش به افتخارات دیگری نیز دست یافت از طلا بگیران ایران در مسابقات قهرمانی جهان در یوکوهاما بود و تیم ملی نیز در همان مسابقات به قهرمانی رسید، او سه بار پی در پی در سالهای ۱۳۳۵-۷ "پهلوان اول" پایتخت شد تختی در سال ۱۳۴۰ به اوج افتخار و شهرت رسید البته همه‌ی اینها با یک محبوبیت بی‌سابقه مردمی همراه بود و بارها در هنگام حضور تختی ابراز احساسات چنان بود که مراسم به هم می‌خورد و جهان پهلوانی برای مردم بود.

درباره‌ی کمکهای تختی به این و آن روایتهای بسیاری وجود دارد از کمک به دانشجوی نیازمند تا زلزله زدگان بوئین زهرا خصلتی که قدیمی‌ها به آن جوانمردی یا لوطی گری می‌گفتند، در سنت پهلوانی رسم است برای کسیکه (بارش افتاده) باشد "گلریزان" می‌کنند تختی در حادثه زلزله بوئین زهرا هم میداننداری می‌کرد و گلریزان را از محدوده تنگ سنتی به "گلریزانی ملی" تبدیل کرد، "طبق الگوی کتابهایی چون رسائل جوانمردان و فتوت نامه‌ی سلطانی، تختی پهلوانی لوطی مسلک و جوانمرد است. در عرف و درمیان اهل سنت پهلوانی، لوطی کسی است که مال خود را خرج دیگران می‌کند و جوانمرد کسی است که در ماندگی دیگران را تاب ندارد" اینچنین بود که تختی بر جان یک ملت نشست "درواقع تختی هم نماد رستم قهرمان حماسی بود و هم تداعی کننده‌ی جوانمردی و گذشت پوریای ولی و احیاگر عنوان جهان پهلوان".

تختی محل اتصال گذشته با معاصر است و از انقطاع سنتهای پهلوانی جلوگیری کرد که البته افزونی‌های امروزی نیز بر آن افزود، تختی پهلوان ملی ایران صاحب "مدلی" تمام قد از اخلاق، فتوت، جوانمردی و توجه به سرنوشت اجتماعی مردم است، تختی اسطوره‌ای است واقعی و عینی به سبک انسانهایی که بنیادهای هستی و زندگی را درک کرده‌اند و در زمین بازی جهان نه بازیچه و مهره می‌شود و نه چیزی را به بازی می‌گیرد، نیرویی است که از خود "بارو" و باور ساخته است، او الگویی پرورشکاران و البته برای همگان است.

۴. باز یافت

در صفحات آخر کتاب میراث پهلوانی بحثی با عنوان "باززایی یا بازگشت به شکل گذشته" طرح گردیده است، آنچه از این عمق مطلب برمی‌خیزد این است که نوع مواجهه با این سنت (از هم جدا کردن) به زور بوده است، خارج از این موضوع عموماً نوع مواجهه با سنت در ایران بویژه از جانب روشنفکران با میراث و سنت، غیر علمی، غیر راهگشا و تقابلی بوده است و این آفت همه گیر مدرنیستها و نوگرایان ایران را چه در عرصه حکومت به مانند پهلویها و چه در عرصه عمومی به مانند روشنفکران در بر گرفته است، اساساً حذف سنت‌ها نه ممکن است و نه مطلوب و البته نقد تعاملی و ارتقایی آنها نیز فرض است، سنت اگر انعطاف نداشته باشد خود مرگ خویش را طی می‌کند.

مدعای نگارنده‌ی متن این است که "لابد عناصر زنده‌ای در شکل این سنت هست که هنوز جان دارد" [صفحه ۴۵۳ همان]، اگر چه سنت پهلوانی همواره دو وجه داشته است یک بعد شکل و دیگری محتوی اما در سیر خود دچار تحولاتی نیز شده است، دغدغه‌ی

اصلی نگارنده فارغ از فواید محتوایی، ابتدا به ساکن بر این است که "بحث باززایی در این سنت پهلوانی موضوع اصلی بازگشت به شکل گذشته است شکلی که در آن کشتی پهلوانی، مراسم ورزشی، زورخانه و محلات شهری مجموعه‌ی اندام واری (ارگانیک) بوده‌اند، شکل سنت پهلوانی نیز از درون به بن بست نرسید، عاملی از بیرون کشتی پهلوانی و زورخانه را از هم جدا کرد و درحیات هردو دست برد" [صفحه ۴۵۳ همان]

اکنون دو تکه‌ی کشتی پهلوانی و ورزش زورخانه‌ای هیچکدام نمرده‌اند و به گفته‌ی نگارنده زندگی و مرگشان در وضعیت (بینایی) به سر می‌برد، نگارنده کتاب معتقد است پس بنابراین همواره امید بازایی وجود دارد.

نگارنده معتقد است که این اندیشه از روی نگاه دیرینه شناسانه و یا واپس گرایانه نیست بلکه این سنت همیشه به مردم و محله وابسته بوده و بخشی از چسب همگرایی جامعه‌ی محلاتی بوده است و یک ورزش صرف ورزش نیست، او این انگاره را با طرح یک سوال شرح می‌دهد که "فایده‌ی برگرداندن کشتی به زورخانه چیست؟ گیریم سنت پهلوانی در شکل زنده شد، با این وجود این همه ورزشهای متنوع فایده‌ی احیای شکل این سنت در گذشته چیست که کوشش کنیم کشتی به آن پیوند بخورد؟

چنین دیدی را می‌توان نسبت به بسیاری از فعالیت‌های اجتماعی داشت. فایده کشتی پهلوانی همان فایده‌ای است که هر ورزش دیگری دارد و به دلایلی چه بسا از بعضی ورزشها مفیدتر هم باشد"

در کشورهای مثل ژاپن (کشتی سومو) و در ترکیه (باغلی گرشو= کشتی روغنی) در کنار کشتی نوین ادامه حیات دارد، کشتی پهلوانی و پاتوقش زورخانه سنتی اجتماعی و شهری با کارکردهای چندگانه بوده است و محلی برای جولانگاه صاحبان فن و جوانان و مردان کهن و همچنین مکانی برای گردهمایی اجتماعی بوده است، توصیه‌ی نگارنده آن است که از آنجا که زورخانه یک نهاد شهری می‌باشد شهرداری می‌تواند به احیا روابط ارگانیکی که این نهاد با اجزایش داشته است بپردازد و آن را بازسازی کند و این میراث را با "تعقل زمان حال" پاس بدارد.

محتوی این میراث نیز می‌تواند رنگ و بوی دیگری به روابط فسرده صرفا حسابگرانه دوران ما بدهد.

اطلاعات کتاب‌شناختی

چاپ اول: مختاری، ابراهیم، هدی صابر (۱۳۸۱)، میراث پهلوانی، تهران: انتشارات سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، چاپ اول، ص. ۵۴۸.

چاپ دوم: مختاری، ابراهیم، هدی صابر (۱۳۹۰)، میراث پهلوانی، تهران: نشر چشمه، چاپ دوم، ص. ۴۷۰.

منبع: یادنامه‌ی سالگشت پرواز شهید هدی صابر، ایران فردا، ۲۱ خرداد ۱۳۹۱